

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

بحث در این بود که آیا مأموریه به امر ظاهری مجزی از مأموریه به امر واقعی هست یا خیر؟

چنانچه امر ظاهری از قبیل اصول عملیه باشد، یا قاعده طهارت یا استصحاب طهارت اگر طهارت يك لباسی اثبات شد و مصلی با آن لباس نماز خواند و بعد از نماز کشف خلاف شد، این مجزی است و نیازی به اعاده و یا قضاء ندارد.

ولی اگر امر ظاهری از قبیل امارات باشد، بیّنه شهادت بدهد بر طهارت لباس و بعد از صلاة چنانچه کشف خلاف شود، مجزی نیست و باید اعاده یا قضاء شود.

و سرّ این مطلب در این نکته است که اصول عملیه دلالت بر انشاء يك حکمی دارند و شارع میگوید که با این مشکوک الطهارة معامله طاهر کن؛ ولی امارات حکایت از واقع می کنند و ما را راهنمایی به واقع می کنند، حالا اگر بعدا معلوم شد این راهنمایی غلط بوده است قطعاً مجزی نیست.

به تعبیر دیگر؛ اصول عملیه نسبت به ادله شروط، مفسّر ادله شروط و حاکم بر آنها می باشند، ولی امارات عنوان مفسریت و حکومت را ندارند.

این مطلب را که در باب امارات بیان کردیم و گفتیم اجزایی در کار نیست بنا بر مبنای طریقت است. در کیفیت حجیت امارات دو مبنا دارد:

1- مبنای مشهور امامیه: طریقت محضه، که امارات هیچ خاصیتی غیر از این که طریق إلى الواقع هستند و برای ما واقع را نشان می دهند، ندارند.

2- مبنای سببیت (سببیت اشعری، سببیت معتزلی، سببیت که بعضی امامیه قائلند):

روی مبنای سببیت، امر ظاهری همان حکم امر اضطراری را پیدا می کند هم ثبوتاً و هم اثباتاً.

همان احتمالات چهار گانه ای که ثبوتاً در امر اضطراری داده شده و نتیجه اش از نظر اجزاء و عدم اجزاء مختلف شد همین احتمالات در امر ظاهری در باب امارات روی مبنای سببیت هم داده می شود؛ زیرا بنا بر مبنای سببیت، اماره سبب برای حدوث مصلحت می شود.

اماره دو صورت دارد: یا موافق واقع است و مصلحت واقع فوت نمی‌شود و یا اماره مخالف واقع است. سببی‌ها می‌گویند: اگر اماره مخالف واقع شد، اماره سبب می‌شود که مصلحتی در مؤدای اماره ایجاد شود و بر این اساس آن 4 احتمال در امر ظاهری چنین است:

1- مصلحتی که به سبب اماره حادث می‌شود درست به اندازه تمام مصلحت واقع است.

2- مصلحت حادث شده به سبب اماره به اندازه تمام مصلحت واقع نیست، و مقدار باقیمانده مصلحت هم قابل استیفاء نیست.

3- مصلحت باقیمانده، قابل استیفاء است و واجبه الاستیفاء.

4- مصلحت باقیمانده قابل استیفاء است و مستحبه الاستیفاء.

و همین‌طور در مقام اثبات در امر اضطراری گفتیم که اطلاق ادله اوامر اضطراری، اقتضای اجزاء را دارد. در مانحن فیه هم همین‌طور است، یعنی: دلیل حجیت اماره بنابر مبنای سببیت اطلاق دارد، یعنی ولو این که بعداً هم کشف خلاف شود ولی اطلاق دلیل اماره شامل این مورد هم خواهد بود اماره از آن جهت که سبب مصلحت است و لذا اطلاق دارد و از این اطلاق، اجزاء را استفاده می‌کنیم ولو این که بعداً کشف خلاف شود؛ زیرا این اماره، مصلحت‌دار است.

تا این‌جا روی این فرض است که در يك موردی تشخیص دادیم قطعاً طریق است و یا يك موردی قطعاً سببیت است ولی يك فرع اصولی در این‌جا باقی می‌ماند که اگر در يك اماره‌ای از نظر سببیت و طریقت شك کنیم و ندانیم که این اماره آیا به عنوان طریق الی الواقع حجت است یا به عنوان سببیت؟ این‌جا باید دید مسئله از نظر اجزاء به چه نحوی است؟

آخوند ابتدا اعاده را مطرح می‌کند و بعد قضاء را:

- اما اعاده: وقتی شك داریم که عنوان سببیت یا طریقت دارد، اعاده در داخل وقت واجب است؛ زیرا ما یقین داریم که ذمه ما به يك تکلیفی مشغول است، با آوردن این مأموریه ظاهری شك می‌کنیم که فعلی که مسقط آن ذمه باشد آوریم یا نیاوریم، اصل، عدم الاتیان بالمسقط و عدم انجام است و قاعده اشتغال می‌گوید: باید فعل را دوباره در وقت اعاده کرد.

إن قلت: در این‌جا استصحاب داریم به این بیان که قبل از کشف خلاف، آن تکلیف واقعی فعلیت نداشت و الآن که اماره قائم شده و هنوز کشف خلاف نشده است آن مأموریه به امر واقعی قطعاً فعلیت نداشت. بعد از کشف خلاف شك می‌کنیم که آن مأموریه واقعی فعلیت پیدا کرد تا اعاده واجب باشد یا فعلیت پیدا نکرد. عدم فعلیت واقع را استصحاب می‌کنیم، یعنی قبل از کشف خلاف و بعد از قیام اماره، تکلیف واقعی فعلیت نداشت و حالا بعد از کشف خلاف هم فعلیت ندارد.

استصحاب عدم فعلیت معنایش این است که اعاده واجب نیست و ساقط است.

قلت: اگر بخواهیم با این استصحاب اثبات کنیم که فعلی که انجام دادیم مسقط آن تکلیف واقعی است، این استصحاب، اصل مثبت می‌شود. البته این استصحاب درست است و وجود دارد، ولی چرا این استصحاب، اصل مثبت است؟

سقوط الاعادة، اثر فعلیت تکلیف بر طبق اماره است، یعنی: اگر اماره، تکلیف فعلی ما باشد سقوط الاعادة اثر این است. عدم فعلیت واقع، ضدّ این فعلیت تکلیف بر طبق این اماره است، و عدم فعلیت با فعلیت اماره متضادّان هستند. و شما می‌خواهید با

استصحاب یکی از ضدان (عدم فعلیت واقع) اثر ضد دیگر را اثبات کنید که آن اثر، سقوط الاعاده است که مربوط به فعلیت اماره است.

إن قلت: بین مانحن فیه (امر ظاهری) و امر اضطراری چه فرقی است؛ زیرا اگر مکلف در داخل وقت، نماز با تیمم می خواند و در داخل وقت واجد الماء می شد می گفتید: اعاده واجب نیست، ولی در امر ظاهری می گوید: اعاده واجب است، مثلاً کسی با وضوء استصحابی نماز خواند ولی بعداً معلوم شد که طاهر نبوده است در این جا می گوید اعاده واجب است.

پس چه فرقی است که در امر اضطراری می گوید: اگر داخل وقت، کشف خلاف شد و واجد الماء شد، اعاده واجب نیست؛ ولی در امر ظاهری اگر داخل وقت، کشف خلاف شد، اعاده واجب است؟

قلت: فرق این است که در امر اضطراری یقین داریم که این فعل، مأموریه است واقعاً؛ ولی مأموریه اضطراری، مأموریه واقعی ثانوی است و شك داریم که این فعل واقعی ثانوی مجزی از آن واقعی اولی هست یا نه؟ و بعد از این که نماز با تیمم خواندیم شك می کنیم که آیا نماز با وضوء، بر ما واجب است یا نه؟ این شك در تکلیف جدید است و مجرای اصل براءة است.

ولی در این جا نمی دانیم که آیا مأموریه واقعی حتماً بر طبق این اماره هست یا نه؟

امّا قضاء: در این جا دو مطلب است:

1- آیا قضاء محتاج امر جدید است و آیا قضاء نیاز به امر مستقل دارد یا تابع امر اداء است؟

2- آیا فوت که در موضوع قضاء آمده است - اقصی ما فات - يك امر وجودی است یا يك امر عدمی؟

اگر گفتیم: قضاء نیاز به يك امر جدید دارد، الآن که شك می کنیم قضاء واجب است یا نه، در واقع شك داریم که آیا امر جدید آمده است یا نه؟ در اینجا اصل، براءة است و قضاء واجب نیست.

و اگر آمديم فوت را امر وجودی دانستیم با استصحاب عدم اتیان تکلیف واقعی نمی توانیم فوت را اثبات کنیم؛ زیرا اگر استصحاب عدم اتیان بخواهد فوت را اثبات کند اصل مثبت می شود. و لذا اگر فوت، امر وجودی باشد، قضاء واجب نیست؛ زیرا نمی توان فوت را ثابت کرد.

اما اگر گفتیم: قضاء نیاز به امر جدید ندارد و قضاء تابع اداء است، چون اداء واجب است و لذا قضاء هم واجب می شود. و اگر گفتیم: فوت امر عدمی است چون با استصحاب عدم اتیان تکلیف واقعی، فوت محقق می شود و لذا قضاء واجب می شود.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ